
زندگانی عبرت آور

_____ امیر قلی امینی

_____ ۵ بقلم خودش

اینک بشرح وقایع دوره بیماری پادردم باز میگردد :

در گذشته گفتم که پس از دادن امتحان چند روزی بیش نگذشت که
پایم درد گرفت و از رفتن بمدرسه بازماندم. روزها را درخانه عمری بیطالت
بسر میبردیم و مشغول مداوا بودم.

مادرم آن داروهای تلخ یا بدمزه را بچانم و قربان بخوردم میداد و
خود دست و آستین را بالا میزد و بروغن مالی کردن پاهایم که درین اواخر
از قسمت هر دو زانو درد گرفته بودند همه روزه میبرد اخت و گاهی اشک ریخته
بی اختیار میگفت اینکاش تخم چشمش بلغیده و بالا آمده بود.

من ازین نفرین چیزی نمی فهمیدم و بالاخره حوصله ام تنگ گردیده
روزی باصرار و سماجت از او پرسیدم که تخم چشم چه کسی منظور نظر اوست
نمیدانم آنموقع بمن گفت یا نه ولی بهمین اندازه میدانم که یا آنوقت یا بعدها
فهمیدم پس از اینکه من بخوبی از عهده دادن امتحان برآمدم و آن

خویشاوند نایبنایم زبان به تمجیدم گشود یکی دوروز بعد بمنزل خاله اش که عمه پدرمن میشد رفته و در آنجا نیز شرح مفصلی ازمین تمجید کرده بود . خاله اش که معتقد بشوری چشم او بود فوراً آن دسته دعا و تربت دان را تهیه و برای من آورده و بمادرم گفته بود چون من از چشم شور فلان می ترسم و او از پسرش دیروز تمجید بسیار میکرد این دسته دعا را تهیه کردم که بسینه او آویخته و از شرحم زخمش محفوظ بداری ولی دعا هم کاری را ازپیش نبرد و من همانطوری که گفتم دستخوش پادرد سختی گردیدم و تدریجاً کار آن بالا گرفته و بطوری شدت کرد که بروی بسترم انداخت و سرانجام مجبور به خوابیدن در بیمارستان مرسلین انگلیسها گردیدم .

از شرح صدماتی که در مدت دو سه ماه درین مؤسسه خوردم صرف نظر میکنم و همینقدر میگویم که پس از سه ماه خوابیدن درمریضخانه مذکور نتیجه ای ندیدم و مادرم بخانه ام باز آورد و نزد اطبای خودمانی مشغول معالجه گردیدم و پس از يك سال ونیم نداوا یا بر اثر معالجات یا بخودی خود درد پاهایم تسکین و بهبودی یافته تدریجاً بکلی مرتفع شد و دوباره بمدرسه رفتم و مشغول تحصیل شدم .

ولی افسوس که یکسال ونیم دردمندی قسمت مهمی از اطلاعات سابقم را دستخوش فراموشی ساخته نه حساب میدانستم و نه فرانسه و نه قواعد عربی ولی در قسمت فارسی چندان عقب نبودم دوباره باکمال جدیت شروع بتحصیل کردم و خوشبختی اینجا بود که به همت عده ای از وطن پرستان اسفهان که از آن جمله مرحوم برادرم و شکرالله خان شیرانی که در آنوقت معروف بشکرالله خان لنبانی و از احرار دوآتشه جدی و صمیمی بود و چند نفر دیگر مدرسه ای به نام (مدرسه لنبان) در خیابان لنبان که اینک جزء خیابان شاهپور است تأسیس شد و شروع به تعلیم و تربیت اطفال نمودند .

مؤسسين اين مدرسه (۱) براي حسن جريان امر و تهيه اغانه جهت پرداخت كسر عايدات آن تشكيل انجمن داده و در منتهای دلگرمی و جدیت همه هفته روزهای جمعه درمحل مدرسه اجتماع و در اطراف اوضاع داخلی و دخل و خرج مدرسه و طرز تعلیمات و پروگرام آن بحث میکردند و من می توانم بجزئیات عرض کنم که مدرسه مزبور با اینکه دارای همان سه کلاس ابتدائی و فارسی و علمی بود نخستین مدرسه ای بود که اصول تعلیمات و پروگرام آموزشی را در آن منتهای با صورت دیگری وارد ساخته بودند .

درین مدرسه تعلیمات مدنی ، جغرافیا ، تاریخ ایران ، تاریخ عمومی ، علاوه بر سایر درسهایی که در مدارس دیگر معمول بود داده میشد و بدو تحت نظارت آقای سید مهدی بهشتی که گویا حالیه رئیس استیفات عدلیه کرمانشاه میباشد در کمال نظم و انتظام اداره شده کسر دخل را انجمن میپرداخت و همواره معلمین و آموزگاران لایق برای مدرسه استخدام میکردند .

پس از آقای بهشتی مرحوم آقا سید خلیل مؤسس مدرسه اسلامی را برای نظامت مدرسه انتخاب و پس از آن شخصی مؤبد نام را که مردی فاضل ولی درویش مسلک و بی کفایت بود و بهمین جهت اوضاع مالی مدرسه مختل و در نتیجه تعطیل شد بسمت نظامت برقرار کردند . طول عمر این مدرسه بیش از دو الی دو سال و نیم نبود .

مدیری مدرسه با آقای شکرالله خان بود و پس از اینکه این شخص وطن پرست به جهاتی از طرف حاکم اصفهان سردار ظفر تبعید گشت مرحوم برادرم از طرف انجمن بمدیری آن منصوب شد و تا موقع انحلال مدرسه باین سمت باقی بود این مدرسه در عصر خود از بهترین مدارس اصفهان بشمار

۱- تا آنجا که در نظر دارم شادروانان حاج شیخ محمد باقر الفت ، مهدی مدبرصدری ، حسن جاوید ، معتمد الوزراء لنبانی و چند نفر دیگر از اعضاء انجمن بودند که بتدریج متفرق گردیدند و دبستان پس از دو سال و نیم بر اثر کسر بودجه قهراً تعطیل شد .

میرفت و اگر بیکفایتی مؤبدوسست شدن اداره و حسن معارف‌پروری اعضا و انجمن نبود بلاشک منحل نمیشد. تشکیل این مدرسه و تحصیل من در کلاس سوم و کلاس علمی، آن بی نهایت برای پیشرفت من در زبان مادری و زبان عربی و بعضی مقدمات علوم از قبیل تاریخ و جغرافیا و حساب مفید بود.

زبان فرانسه را هم درین مدرسه تا يك ثلث یا نصف از کتاب ماشول سوم را آموختم ولی متأسفانه در همان بجهوحه ترقی مدرسه یعنی در زمان مدیری سید مهدی بهشتی باز مرض شدت کرد و برای چند ماهی بستریم ساخت و از رفتن بمدرسه و ادامه دادن به تحصیلاتم بازماندم و چند ماهی عمر خود را در فصول بهار و تابستان بر روی بستر گذراندم.

همینکه زمستان رسید و مرض تخفیف یافت و قوه حرکت پیدا کردم چون مدرسه نزدیکتر بود بواسطه ذوق فطری و علاقه ای که بتحصیل داشتم با وجود درد پا بوسیله عصا دوباره شروع بمدرسه رفتن کردم ولی درین موقع مدرسه رونق اولیه خود را از دست داده بود و با اینحال من از وجود معلم ادبیات خودمان آقای ملامحمد همای استفاده زیادی کرده فارسی و عربی را نزد ایشان بخوبی می آموختم و پیشرفت زیادی درین قسمت میکردم و می توانم بجرئت بگویم که با اینکه چند سال بعد قادر بنوشتن و ترجمه کردن از عربی گردیدم و با اینکه بعد ها بر روی بستر زحمات زیادی نزد خودم کشیدم تا اینکه موفق باخذ این دو نتیجه شدم ولی ریشه و اساس موفقیت من در نویسنده گی و ترجمه از عربی از همینجا یعنی از تحصیلی که نزد «همای» کردم شروع شد. چندی بعد مدرسه منحل شد، درد پای من هم شدت کرد و دوباره بستریم مدرسه رفتن مختاص شما باز موقوف و آخ و ناله های جگرسوزش از نو آغاز شد. بیچاره مادرم، هر موقع این زن بدبخت قدری به پیشرفت تحصیلات من امیدوار میشد دست غدار طبیعت کار خودش را میکرد و برای گذاشتن داغ حسرت بردل يك زن ستمدیده از نو مرا بستریم و سرشک دیدگانش را روان میساخت.

(ادامه دارد)